

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبعه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

در مورد نماز سوال فرمودید، عرض کنم که این نمازهایی که ما می‌خواهیم و در حقیقت باید بخوانیم، نباید انتظار داشته باشیم که همه‌شان، در یک سطح و یک اندازه باشد. یعنی هر کسی، هر جایی که هست، باید از همانی ادامه راه را طی کند. نماز او باید رشد دهنده او باشد، حسنات الابرار سیئات المقربین. یک نمازی ما می‌خوانیم و یک نمازی حضرت امیر المومنین (ع) می‌خوانند اگر نمازی که ما می‌خوانیم، با آن نیت و آن مرتبه ایمانی که ما داریم، حضرت بخوانند نماز نیست و هیچی است و تنزل است و معراج و بالا رفتن و رشد نیست و الصوأة معراج المومن نمی‌شود. نماز ما هم امکان ندارد که مانند نماز امیرالمومنین شود. یعنی بالفعل شود. الان که اینجا و پایین هستیم، نماز او را بخوانیم، پس هر کسی باید نماز خودش را بخواند. نماز خود ما چیست؟ نماز متناسب با مرتبه وجودی و ایمانی ماست، مرتبه انتخاب و مقصد قربت ماست. شما هر چه قدر در غیر نماز و خارج از نماز دنبال تکامل باشی در نماز هم همان مقدار ادامه پیدا می‌کند و نماز وسیله ای می‌شود که شما از هر جا که هستی، از همانجا جلوتر بروی و حرکت کنی، مثل دانش آموزی که نمره اش ۱۵ بوده و این ثلث تلاش کرده و نمره‌اش را رسانده به ۱۶ پیشرفت کرده و کلمه تکامل برای او صحیح است. یک نمره اضافه شده و پیشرفت کرد. دانش آموزی که نمره‌اش ۱۷ بوده و این ترم شده ۱۶، هر دو ۱۶ شده‌اند. اما به یکی می‌گوئیم ترقی و پیشرفت کردی و به دیگری می‌گوئیم تنزل کردی. آن را تشویق و این را تنبیه می‌کنیم. با خودش می‌سنجیم هر کسی را، ملاک سنجش تکامل یک انسان، ملاک سنجش، نمازهای امیرالمومنین (ع) است، یا خودمان؟ ببینیم کجا بودیم و با این نماز کجا رفتیم. در نماز فکر چه هستی؟ در فکر دنیایی مرتبه‌ات اینجاست. پس حواست جمع باشد که غیر نمازت خراب است که نمازت خراب شد. شما حالا نمازت را درست کن و هنوز غیر نمازت خراب باشه، یعنی ریشه‌ای کار نکنی. تمام حواست را در نماز به اذکار و معانی جمع شد، مشکل حل نشده، بلکه هدف دنیا بوده و دنیا را مقصد خودت قرار داده بودی. گر در طلب گوهر کانی، کانی، گوهر کان یعنی زمینی، دنبال زر و زیور و جواهر و ... ارزشت هم به اندازه همان است. گر در پی جستجوی جانی جانی. هر کسی یک جایی است و ارزشی دارد.

من فاش کنم حقیقت مطلب را / هر چیز که در جستن آنی آنی، دنبال چه هستی در نماز؟ این نماز یک نماز یک تذکر و تنبیهی است که ما حواسمان را جمع کنیم و بخود بیائیم که کجا می‌خواستیم برویم و کجا داریم می‌رویم. آن چه که می‌خواستیم با آنچه داشت می‌شد مطابقت داشت؟ ما می‌خواستیم برویم بهشت، آیا راهی که داشتیم می‌رفتیم، راه بهشت بود یا نه راه جهنم بود و سر از جهنم در می‌آورد؟ در نماز به همین‌ها فکر کن، حضور قلب در نماز یعنی چه؟ نماز با حضور قلب یعنی چه؟ کسی که قلب دارد و همه انسانها دارند، اما قلبش خالی از محبت و معرفت خداست. همان قلبی که تا حالا بتحت می‌کردیم که جایگاه ایمان و مرکز فرماندهی ناخودآگاه هر انسانی است که از آنجا برنامه‌ریزی شد، طبق آن برنامه عمل میکند. آن قلب اگر خالی از برنامه الهی است و شما خدا را وارد در آن قلب نکردی. و می‌خواهی حضور قلب داشته باشی و قلبت حاضر باشد یعنی خودت را رها کنی و بسپری به آن قلب، و آن قلب کار کند و آن مرکز فرماندهی کند. اما ما آن مرکز را نساختیم و رویش کار نکردیم، به محض اینکه خودمان را بسپریم به آن مرکز، ذهن و فکر ما می‌رود. تشبیه می‌کند به پرنده‌ای که دائم از این شاخه به آن شاخه می‌پرد که نمی‌ایستد یک جا، این طائر فکر و ذهن شما، هنوز یک برنامه متمرکز پنهانی در ضمیر ناخودآگاه ندارد که از آنجا برنامه ریزی شود و بداند تکلیفش چیست و وقتی گفت الله اکبر کجا باید برود وقتی گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، حالا کجا باید بیاید. اینکار نشده و شما توی نماز می‌خواهی چیزی را که نیست تا ازش استفاده کنی مثل کسی که سواد ندارد و می‌خواهد بخواند. بلد باید خواند، حتی کسی که سواد ندارد. منتهی باید بخواند تا سواددار شود. حالا نماز کسی که سواد ندارد و حضور قلب ندارد چیست؟ آیا مثل کسی که سواد دارد تند تند بخواند و برود جلو؟ نه نمی‌تواند مثل او بخواند. کسی که سواد ندارد نمازش این است که جوری بخواند که آنهایی که می‌خواهند برسند به حضور قلب می‌خوانند. یعنی در نماز توجه کند که این نماز من می‌خواهد با حضور قربت انجام شود. به مقصد و نیتش توجه کند، نه به اذکار نماز البته در مرحله قبل اذکار و الفاظ نمازش را درست کند و نماز را غلط نخواند. بعد کم کم برود به سمت اینکه نیتش از نماز را اصلاح کند. در روایتی از حضرت علی (ع) هست که حضرت فرمودند: «الهی ما عبدک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی الحیک بل وجدتک اهلاً للعبادت فعبرتک» خدایا من تو را به خاطر ترس از جهنم عبادت نمی‌کنم و نه به خاطر طمع بهشت، بلکه تو را شایسته اینکه عبادت کنم یافتم، به همین خاطر تو را عبادت می‌کنم. خیلی‌ها در معنی کردن این فرمایش زحمت‌های زیادی به خودشان دادند که چیست و چگونه می‌شود. تلاش کردند که از همین حالا مثل حضرت عبادت و نیت کنند و شرح و معنا و تفسیری که از این فرمایش دارند، مناسب آن نیست. فکر می‌کنند اگر کسی از خوف جهنم، عبادت

خدا بکند، آدم خوبی نیست و می‌گویند این چه وضعی است که شماها از ترس جهنم یا طمع بهشت خدا را عبادت می‌کنید. فحش می‌دهند به آنها و می‌گویند حیف زمین که شما روی زمین باشید و ... می‌گویند نیت عالی آن است که حضرت علی (ع) داشت. خدا را شایسته عبودیت ببین و عبادت کن. در حالی که هر انسانی نماز و عبادتش باید در همان مرتبه‌ای که هست باشد. چرا حضرت امیر (ع) می‌فرماید من از خوف جهنم و طمع بهشت عبادت نمی‌کنم؟ نه اینکه این بد است، بلکه به خاطر اینکه حضرت این مرتبه را طی کرده و راه را طی کرده و وارد در بهشت و ایمن از جهنم شده. کسی که مسیر را طی کرد، دیگر سر دو راهی بهشت و جهنم نیست که از خدا بخواهد که از جهنم حفظش کند و برود در بهشت. بلکه رفته در بهشت و حالا در بهشت نشسته و تازه وقت عبادت است. لذت‌های بهشتی‌ها، عبادت خداست. آنجا عبادت می‌کند و در آن مقام است، این شخص می‌تواند نیتش این باشد که به بهشت برسه؟ کسی که باسواد شد و دارد می‌خواند، آیا غرضش از خواندن این متن است که باسواد بشود؟! نه سواد یاد گرفته که بخواند و بهره و استفاده ببرد و الان می‌خواند. اینطور نیست که فقط کسانی که خواندن و نوشتن بلد نیستند بخوانند، بلکه آن کسی که سواد دارد هم می‌خواند. پس هر دوی می‌خوانند و یک کار را انجام می‌دهند. هر دو نماز می‌خوانند هم آن کسی که اول راه است و هم آن کسی که آخر راه است. آن کسی اول راه است می‌خواند تا ایمن از جهنم و وارد بهشت شود و آن کسی که وارد در بهشت شده، نماز می‌خواند چون در بهشت است و در جهنم نیست و بهشتی‌ها کاری غیر از نماز خواندن ندارند. نماز خواندن کار و خوراک و غذای بهشتی هست. آن آیه که می‌فرماید «و أعبد ربك حتى يأتيك اليقين». خدا را عبادت کن تا یقین به سراغت بیاید، نه اینکه به یقین برسی، حالا که یقین آمد به سراغت، دیگر عبادت لازم نیست؟ نه تازه اهل یقین، عبادت می‌کنند و کارشان این است اگر کسی جود می‌کند تا اهل جود و بخشش شود و اهل احسان و ... شود، بعد از اینکه به جود و بخشش و ... رسید، آیا دیگر انفاق نمی‌کند؟ یعنی می‌گوید ما می‌بخشیدیم که از مال دنیا بگذریم، حالا که گذشتیم دیگر انفاق نمی‌کنیم؟! تازه این حاتم طاعی شده، این لفظی است که متعارف شده و برای انسان اهل جود به کار می‌رود، حالا تازه انفاق می‌کند و هر چه دارد و ندارد می‌دهد. تا قبل از اینکه به مقام عبودیت خدا برسد، ۱۷ رکعت نماز می‌خواند، حالا که به مقام عبودیت رسید، می‌شود ۵۱ رکعت، حال نماز که می‌گوئیم همین دولا و راست شده نیست، بلکه مجموعه عبودین حق تعالی که من جمله این اعمال هم هست. مطیع تر و فرمانبردار تر می‌شود نسبت به حق تعالی وقتی رسید به مقام امیرالمومنین (ع) شبی ۱۰۰۰ رکعت نماز می‌خواند. حالا این نماز چه نمازی بوده و این چه ۱۰۰۰ رکعتی بوده، دیگر خبر نداریم. این جور نیت که هر چه مقامش بالاتر برود، دست از عبودیت خدا بیشتر بر می‌دارد، مثل دراویش و صوفیه، که هر چه مقامشان بالاتر می‌رود عبادشان کمتر و منیتشان بیشتر می‌شود و خودخواهی‌شان قوی تر می‌شود. بی‌عارشان نسبت به تکالیف و وظایف الهی بیشتر می‌شود. بی‌عاری از شعارهای خودشان است که می‌گویند، بزن بر طبل بی‌عاری. انسان هر چه رشدش بیشتر می‌شود و بزرگتر می‌شود، مؤدب تر می‌شود اما بعضی‌ها هر چه رشدشان بیشتر می‌شود بی‌ادب تر می‌شود و این از انحرافات راه است، شما ببینید بچه‌ها در مدرسه ابتدایی و دبستان چه قدر مؤدب هستند و احترام می‌گذارند و مدیر و سالم، به راهنمای که می‌روند کمی بی‌ادب تر و لجام گسیخته تر می‌شوند، دبیرستان که می‌رود که دیگر هیچی، معلم را کتک هم می‌زنند. خیلی اوضاع به هم ریخته است. ما داریم صحبت از چه می‌کنیم و باید از چه بگوئیم؟! ما هنوز در خوراک و ورزش و خواب و مطالعه و مدرسه، گیریم، توی همین پایین‌ها گیریم. نمی‌دانیم چگونه بخوریم و بخوابیم و ... اصلاً برنامه یا تفریح یا رفیق و دوست نداریم!! البته این مال پایین و فرش است و حیف است بیاییم پایین و کمی برویم بالا و روی عرش، کسی که وارد شد در آن مقام بالا، همه کارهای خوب را انجام می‌دهد. برخی فکر می‌کنند که این کارهای خوب صرفاً پلکان و نردبان است و با آنها بالا می‌رویم و وقتی رسیدیم بالا، دیگر پله و نردبان نمی‌خواهیم. در حالی که این غلط است و این نردبان، نردبانی است که بالایش به پایینش وصل است و اینطور نیست که بالای نردبان که رسیدی نردبان را رها کنی و مثلاً بروی پشت بام، بلکه همیشه روی نردبانی، یک موقع بله پائینی و یک موقع پله بالایی، یک موقع رسیدی به جایی که بالاتر از آن پله نیست و بالای بالا رسیدی، اما روی نردبانی. بهشت روی پله کان هست و به محض اینکه پله ما نردبان را برداری می‌افتی ته جهنم. این نردبان از ته جهنم که دنیا است، شروع می‌شود و محدود تا بالا. این بدبختی و فشارها و سختی‌های دنیا، جهنم است، پایت را که می‌گذاری روی پله اول کمی از آتش جهنم دور می‌شوی و همینطور بالا می‌روی که از جهنم دور می‌شوی و وارد بهشت می‌شوی، بهشت روی این پله هاست و این پله‌ها بهشت را بالا نگه می‌دارد، به محض اینکه پله‌ها را برداری، بهشت فرو می‌ریزد. کار بهشتی این است درباره ائمه در زیارت جامعه آمده که عادتکم الاحسان، شما عادتتان احسان است، احسان کردن. یعنی ایمان و ایمانی شده و وارد شده در مرکزی که باید وارد شود و شما نمی‌توانید احسان نکنید. ایمان کجاست؟ آنجایی است که اگر شما به آن نقطه عالی و اعلامی ایمان رسیدی، دیگر دست شما نیست و از فرماندهی شما خارج شده و شما مرکز فرماندهی‌ات عوض شده و از آنجا دستور و فرمان صادر می‌شود. درجه اعلامی ایمان که منتهی می‌شود به یقین و اسمش را یقین می‌گذاریم، آنجایی است که دیگر اختیار شما بی‌اختیار می‌شود. تا قبلش با اختیار و انتخاب و انتخاب حرکت کردی. ولی وقتی رسیدی دیگر از انتخاب و اختیار و متیت، خبری نیست. اختیار آنجایی کاربرد دارد که انتخاب باشد. اختیار قدرت انتخاب است. وقتی برسد دو راهی با کسی، نیاز به قدرت انتخاب و اختیار داری، کسی که راه را طی کرده و به مقصد رسیده و وارد

در بهشت شده، دو راهی ندارد که بخواهد انتخاب کند، کار تمام است، اینجا را یقین می‌گوئیم. تا قبلش که شما انتخاب با زحمت و فشار و مصیبت و قوای باطنی و درونی است و یک مرحله، مرحله ایمان و انتخاب بدون زحمت است. علمای اخلاق می‌فرمایند، بلکه عدالت یک ملکه است، که اگر انسان برسد به جای که به آسانی و به راحتی گناه را ترک کند و زحمت ندارد، البته هنوز انتخاب می‌کند ولی راحت ترک می‌کند، نه با زحمت و با فشار. این آدم از نظر اخلاقی می‌گویند، عادل. که متأسفانه این معنا در نقد وارد شده و برخی آقایون همین را در نقد هم می‌گویند که مثلاً اگر امام جماعت باید عادل باشد، عدالت یعنی این. اگر اینطور باشد اصلاً امام جماعتی پیدا نمی‌کند، که نسبت به تمام گناهان اینطوری باشد. در مورد خوردن نجاست که یک گناه است همه ملکه دارند و اینجور نیست که سختش باشد که نخورد اما نسبت به بقیه گناهان اینطوری نیست، در حالی که همه‌شان اینطوری‌اند. این نجاست بویش آمد بیست گام / آن نجاست بویش از رمی تا به شام، آن نجاست معنوی خیلی بزرگتر است و کند و کثافتش خیلی بیشتر است اما به آن نرسیدیم و به آن ملکه نرسیدیم و فقط بوی نجاست دنیایی را می‌شنویم و بینی مان را می‌گیریم که به آن می‌گویند تقوا. اما نجاست معنوی و گناهی که مرتکب می‌شویم را نه تنها بدمان نمی‌آید. بلکه میل به آنها نداریم و اگر بخواهیم نزدیکشان نشویم باید پا روی نفسمان بگذاریم. پس این معنی عدالت در فقه نیست و عدالت در فقه هم شرط است اما مراتب مختلفی دارد که باید تعیین شود. مثلاً عدالتی که یک قاضی باید داشته باشد، لازم نیست که یک، امام جماعت داشته باشد. و هر کدام را باید با خودش مقایسه کرد، مثلاً یک حاکم را باید با امیرالمومنین بسنجیم که ببینیم در آن مایه‌ها هست، تالی تلو آن هست یا نه. ایمان کاری می‌کند که ما ناخودآگاه، به هر مقداری که ایمان آمده باشد، هر کاری که خدا می‌خواهد انجام می‌دهیم و ناخودآگاه آنجوری که خدا می‌خواهد فکر می‌کنیم. جلد شده است مثل پرنده‌ها که اول آنها را یک مدت در قفس نگه می‌دارند و در قفس را می‌بندند، بعد پر و بالش را هم می‌چینند و در قفس را باز می‌کنند که کسی بگردد اما نتواند پرواز کند که می‌رود و هنوز زود است. می‌گویند که این گناه دارد که نمی‌گذاری پرواز کند و در قفس می‌کشد! به این جوان و سن کم می‌گویی اینکار را نکن و آنکار را نکن، گناه دارد، بگذار آزاد باشد، خدا به او بال داده، چرا قیچی می‌کنی؟! بین شیطان چه قدر دستش قوی است و چه حرفهای قشنگی بلد است!! همه این‌ها مقدمه است برای اینکه فهم ما بالا برود و برسیم به جایی که شیطان نتواند گولمان بزند. بعد از مدتی که پرنده جلد شد و هر کجا رفت، برمی‌گردد همین‌جا. دیگر فرار مغزها نمی‌گویند، می‌گویند خروج مغزها که ایندو با هم فرق دارد. پرنده‌ای که هنوز جلد نشده که هر جا رفت دوباره برگردد، اگر رفت، فرار کرده، و دیگر برنمی‌گردد. اما پرنده‌ای که جلد شده، هر جا برود برمی‌گردد. این خاصیت انسان هم هست، چه بخواهی و چه نخواهی و چه خوشت بیاید چه نیاید. شما بالاخره جلد یک جایی می‌شوی و سر تسلیم در مقابل یک کسی فرود می‌آوری، نمی‌توانی بدون سرسپردگی نسبت به غیر زندگی کنی که انسان یعنی این. حس پرستش دارد و می‌خواهد یک کسی را بپرستد. امرش دائر بر این است که خدا را بپرستد و جلد خدا شود یا جلد شیطان شود و شیطان را بپرستد. ایمان به خدا پیدا کند، یعنی خدا در قلب و مرکز فرماندهی‌اش وارد کند یا خدا؟؟ اگر شیطان موقتی است، الی یوم القيامة، الی یوم الدین، ان کید شیطان کان ضعیفاً. یا اگر خدا وارد شود، خدا باقی است و شما باقی می‌شوی و دوام پیدا می‌کنی. این یعنی چه؟ شما که دوام داری، چه خوب باشی و چه بد. دوام داری، دوام که پیدا می‌کنی، یعنی آن بهشت و سعادت و آرامشت دوام پیدا می‌کند. اگر اینجا به واسطه شیطان خودت را آرام کردی، شیطان آرامش می‌دهد اما آرامشش و دوام و بقا ندارد، آرامش یعنی طمأنینه و اطمینان که خاطرت جمع شود. انسان می‌تواند به واسطه شیطان خاطرش جمع شود و دل ببندد به شیطان و امیدوار به شیطان است و برای برخی سؤال می‌شود که چرا اینها شادند و غصه ندارند؟ چون اینها به دنیا دل بسته‌اند و به مقام اطمینان به نفس رسیده‌اند، به دنیا دل بسته‌اند و اطمئنوا بها، همانطور که در مورد مؤمنین آمده که یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک، نسبت به آنها هم از اطمینان استفاده کرده. پس آنطرف هم اطمینان است، منتهی اطمینانی که به شیطان پیدا می‌کنی کجا و اطمینانی که به خدا داری کجا؟ شیطان به که وفا کرده بود که به شما وفا کرده، خودش چه کاره هست در عالم؟ «ان کیدا الشیطان کان ضعیفاً»، یعنی شیطان محکوم خدا و سنتهای الهی و قوانین حق است از قوانین حق است از قوانین الهی نمی‌شود، فرار کرد. «لایمکن الفرار من حکومتک» خود شیطان چه کاره است که شم به شیطان دل می‌بندی؟! پس این ظاهر ما را فریب بدهد که می‌بینیم عده‌ای شاد و خوشحال و امیدوارند. هر شادی، شادی الهی نیست. شما تلاش کن شادی باقی به دست بیاوری. مقدمه تحصیل این شادی باقی این است که یک مدتی پر و بالت را قیچی کنی و بروی در خانه ائمه، جلد شوی. چرا می‌روی سرسپرده این و آن می‌شوی و کتابهای آنها را می‌خوانی؟! چرا نمی‌روی روایات و گفته‌های ائمه را مطالعه کنی؟ چرا این مغزت و مرکز فرماندهی وجود را در اختیار غیر خدا و کسانی که خودشان هیچی و هیچ کس نیستند، خودشان لبه پرتگاه هستند، قرار می‌دهی. به اینها دل می‌سپری؟! نه اینکه حتماً باید کتاب کسی را بخوانی، بلکه شیطان در وجود و درونت هست و اگر دستت را در دست اولیاء خدا نگذاشتی، خاطرت جمع باشد که شیطان دستت را می‌گیرد و و معطل بین زمین و آسمان نمی‌مانی. شیطان آماده است که ببندد دست تو در دست اولیاء خدا هست یا نه، به محض اینکه ببیند دستت خالی است، دستت را می‌گیرد. منتهی اگر دستت را گرفت و سوء انتخاب داشتی می‌گویی که شیطان است و حتی از تو هم کمک می‌گیرد که چه کنیم که بهتر آتش بسوزانیم و چه کارهایی بکنیم و مشورت می‌گیرد. بعد از مدتی که شما شاگردی‌اش را کردی، شما به درس هم می‌دهی. و شما چون انسانی از او که جن هست برتری، استادتر می‌شوی

در این بیراهه رفتن، ما هم مکر می‌کنید. ما اگر سوء انتخاب نداری و خودت شیطان نیستی و حسن انتخاب داشتی ولی نمی‌دانی دستت را توی دست که بگذاری، ملعونی اما این ملعون و محروم بودن از رحمت خدا به خاطر سوء انتخاب بودند نیست بلکه راه را گم کردی و از ظالمین نیستی بلکه از ظالمین هستی. جزء مغضوب علیهم نیستی و جزء ظالمین هستی و گم هستی. شیطان می‌آید و دستت را می‌گیرد و نمی‌گوید که من شیطانم، بلکه می‌گوید من خدا و ولی خدا هستم و می‌خواهم دستت را بگیرم و ببرم بهشت. اینجا کار سخت می‌شود کسانی که می‌گویند با عشق باید حرکت کرد و عشق کافی است، دستشان را در دست شیطان می‌گذارند و با همان سرعتی که عشق انسان را حرکت می‌دهد، به سمت شیطان و جهنم می‌روند. چون عشق خیلی سرعت می‌دهد به حرکت انسان، یعنی پرگار رفتن و تخته گاز رفتن. ای عاشق تخته گاز به کجا می‌روی؟ ای واله حق تعالی به کجا می‌روی با این سرعت؟ می‌گوید صحبت از عقل و فهم و معرفت نکن و از عشق بگو، ما اهل دل و اهل عشقیم. غافل از اینکه آنهایی عاشق واقعی بودند گفتند که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها، اینها همه‌اش روایت است که به شعر آمده و حرف شاعر نیست بلکه حرف اولیاء خداست. خود حافظ هم گفته که دارم از قرآن بیان می‌کنم. یک عشق، عشق اول کار و یک عشق، عشق وسط کار و یک عشق، عشق آخر کار است. عشق اول کار، عشق به آدم شدن و کامل شدن و خدایی شدن است، نه عشق به خدا. کسی که شیفته شده که این جلد یقظه و بیداری است، انسان وقتی از خواب غفلت بیدار می‌شود، به خود می‌آید که من که هستم و کجا هستم و مقصدم کجاست و راهم چیست و چه باید بکنم، به این یقظه می‌گویند. بیدار می‌شود، و از درون او عشق تولید می‌شود. این عشق به معرفت و اینکه بدانند که چه هست و اینجا یقظی ما می‌آیند و شیطان، دست افراد را می‌گیرد و می‌گوید تو رسیدی و قرار بود به هیمنجا برای ما برسی، تمام اولیاء خدا می‌خواستند به عشق برسند و تو رسیدی، ببین چه وضعیتی داری؟! غافل از اینکه باید ببینی متعلق این عشق چیست؟ یعنی ببینی که عاشق چه شدی، این عشق به این پیدا کرده که خودش را آدم کند و راه بیافتد و بگردد و استاد پیدا کند و ... هنوز عشق به خدا به ندارد و خدا را هنوز نمی‌شناسد. این عشق اول است که موجب می‌شود ما برویم معرفت و عقل پیدا کنیم، برویم سراغ اولیاء خدا و بفهمیم که دستمان را توی دست که قرار دهیم. بعد از اینکه دستمان را توی دست اولیاء خدا قرار دادیم، آنها ما را حرکت می‌دهند. حرکت ما هم حرکت ایمانی است و لحظه به لحظه ایمان شما قوی تر می‌شود و جلد این خانواده و خدا می‌شوی. هر کجا ولت کنند، برمی‌گردی همانجا، هرز نمی‌پری. بعضی کبوتها هرز می‌پرند و زود جلد نمی‌شود و تعلیم پذیر نیستند. همه اینهایی که داریم می‌گوئیم در مقوله ایمان است که شما مرکز برنامه پذیر و برنامه ریزی درونی‌ات را دست که می‌خواهی بدهی که پر کند. همه شما این مرکز را دارید و آن را یکی پر خواهد کرد. مثل یک چاله در وجود همه‌مان هست که یکی باید پر کند، حال اگر شیطان پر کند، با نجاسات پر می‌کند و جلد شیطان می‌شوی و ایمان به جبت و طاغوت خواهی داشت. یا اینکه اولیاء خدا پر کنند، از حق کسانی که غیر از حق و طهارت و پاکیزگی هیچی در وجودشان نیست. «الحق و منکم فیکم و الیکم و انتم معرّنه و أهله» اصلاً نجاست و آلودگی ندارند و خدا اینها را تطهیر کرده، در آیه تطهیر همین را می‌فرماید. خدا اینها را تطهیر کرده تا ما عروة الوثقی داشته باشیم که مستمسک به آن باشیم و دستمان را به آنجا بگیریم و خاطرمأن جمع باشد که هر چه از دهان و اعمال و نگو و ... اینها صادر می‌شود، حق است و آن چاله وجودمان فقط با حق پر می‌شود. من نجالس؟ من یدکرکم الله رؤیته کسی که وقتی نگاه می‌کنی به او، یاد خدا بیافتی. اینرا حضرت عیسی به حواریون فرمودند الله یعنی حق، حق را ببینی و جز حق نبینی. و یزید فی علیکم منطقه، کسی وقتی سخن می‌گوید برفضل و فهم و معرفت و عقل و علم شما افزوده شود. و یرغبکم بالاخره تا عملهُ، وقتی عملی انجام می‌دهد عملش شما را به آخرت ترغیب می‌کند. به این می‌گویند انسان الهی حال می‌پرسند که چگونه باید ایمان پیدا کرد؟ معلوم است که چه باید کرد، البته می‌گوئیم و بحث می‌کنیم و توضیح می‌دهیم، اما معلوم است که چه باید کرد، معلوم است که خدا شما را خلق کرده و یک خاصیت جلد شدن در وجود شما قرار داده. می‌خواهی جلد که شوی؟ پیش همان برو. گوشت را به حرف که می‌خواهی بدهی؟ کسی که علم شما را اضافه کند یا جهل شما را؟ عشق دوم، پس عشق در بین راه بود که عشق به ادامه راه بود و حرکت در راه که عبارت از گام‌ها و حرکت‌های ایمانی است و هر چه قدر ایمانت بیشتر شود، شما حرکتت بیشتر می‌شود و مسیر را بهتر طی می‌کنی. حرکتش حرکت دنیایی نیست که با پا بروی ایمان حرکت در درونی و سیر در باطن است. عشق سوم، عشق به خداست. بعد از شناخت خدا و رسیدن به خدا مجذوب خدا هستی و عاشق خدا هستی. کسی که عاشق خداست، کار غیر خدایی و غیر الهی نمی‌کند و اوایی در کار نیست و همه اش خدا و حق است. سر تا پای وجودش حق است. از این عشق تعبیر می‌کند به عشق بعد از یقین. عشق بعد البیقظه، عشق بعد از ایمان، عشق بعد از الیقین. وقتی بیدار شوی، یک عشق و شوری ایجاد می‌شود. که بعد از مدتی از بین می‌رود و یک شور دیگری به وجود می‌آید که با هم فرق دارد و به همین خاطر برخی نگران می‌شوند که قبلاً حال و هوای معنوی خوبی داشتند و حالا ندارند و کم شده. مثلاً وقتی خودشناسی آمدند آن حال بچگی بوده و باید بروند و حال جدیدی جایش بیاید، که این حال جدید هم محصول معرفت است. ببین مسیرت درست است یا نه، آیا انگیزه برای طی مسیر داری یا نه؟ این انگیزه همان عشق است، فقط مدل عشقش با عشق بچگی فرق کرده، آن موقع یک حال زود گذر موقتی و نقیضه بعد از بچگی بود، الان توی راه قرار گرفتی و اگر انگیزه برای ادامه راه داری، هنوز عاشقی. دنبال حال نباشید. که یک حال داریم و یک مقام. حال آن است که می‌گذرد و مقام آن است که می‌ماند و بقا و دوام دارد. البته این انگیزه هم بقاء و دوام ندارد و می‌گذرد ولی نه به این زودی‌ها، بعد از اینکه به یقین رسیدیم. آنوقت عشق به خدا می‌شود.